

فصل‌نامه تحقیقات تعلیمی و غنایی زبان و ادب فارسی  
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد بوشهر  
شماره پیاپی: چهاردهم - ز ۱۳۹۱  
از صفحه ۱۳۹ تا ۱۵۸

## مختصری از تعالیم رجعت و تناسخ در مثنوی مولوی\*

امیدوار مالملی<sup>۱</sup>  
استادیار زبان و ادبیات فارسی  
دانشگاه آزاد اسلامی - واحد ایذه

### چکیده:

مقاله حاضر با هدف مطالعه "مختصری از تعالیم رجعت و تناسخ در مثنوی مولوی" است. مثنوی مولوی، شعری تعلیمی است و مولویه عقیده دارند که نفوس جمله آدمیان در عالم علوی موجودند، هریک به وقت خود به این عالم سفلی نزول می‌کنند، بر مرکب جسم سوار می‌شوند و کمال خود را حاصل می‌نمایند. و باز عروج کرده و به عالم علوی باز می‌گردند. در این پژوهش سعی بر آن است تا با مرور بر مثنوی مولوی این مسأله مورد توافق عرفا و فلاسفه، مورد بررسی قرار گیرد.

واژه‌های کلیدی: تعالیم رجعت، مثنوی، مولوی، شعر تعلیمی، عرفان و معرفت، تناسخ.

---

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۸/۲۳

\* - تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۵/۵

<sup>۱</sup> - پست الکترونیکی:

### مقدمه:

وجود و عدم، هستی و نیستی و دنیا و آخرت از مسائلی است که همواره فکر شاعران و نویسندگان را به خود سرگرم کرده است. از جمله این شاعران بزرگ که در حوزه تعلیم عرفان، حکمت و معرفت دیدگاه‌های ویژه‌ای نسبت به طبیعت و مابعد الطبیعه داشته است، مولانا جلال الدین محمد بلخی (متوفی ۶۷۲ هجری) است که با تعلیمات آفاقی و انفسی خود، فکر همه مخاطبان را درگیر دو مقوله از آموزه‌های بحث برانگیز با عناوین رجعت و تناسخ کرده است.

رجعت، آن است که شخص از دنیا رفته، دوباره با همان جسد عنصری و صوری و قیافه و خصوصیات ظاهری و باطنی که داشته، زنده شود و به این جهان بازگردد. اهل تناسخ طایفه‌ای هستند که عقیده دارند نفوس کسانی که قادر نبوده‌اند به عالم علوی پیوندند، باز به قالب دیگر می‌پیوندند تا در وقت حشر و نشر یا به صورت آدمیان باشند، یا به صورت حیوانات یا به صورت نباتات و یا معادن و در آن صورت به قدر معصیت خود عذاب می‌کشند و به مراتب فرو می‌روند و برمی‌آیند و علم و طهارت حاصل می‌کنند و به عالم معنوی می‌پیوندند.

پایه این پژوهش مثنوی معنوی، به تصحیح رینولد الین نیکلسون است. نگارنده نیز عنوان مختصری از تعلیم رجعت و تناسخ را در مثنوی مولوی برگزیده است، تا بین دنیا و آخرت از یک سوی و مخاطبان روح مولانا از سوی دیگر ارتباطی آموزنده برقرار سازد.

**رجعت**، بازگشت، (متهی الارب) مراجعت (نفیسی) در اصطلاح آن است که شخص از دنیا رفته، دوباره با همان جسد عنصری و همان صورت و قیافه و خصوصیات ظاهری و باطنی که داشته زنده شود و به این جهان بازگشت کند.

صورت از بی صورتی آمد برون      باز شد انا الیه راجعون  
پس تو را هر لحظه مرگ و رجعتی است      مصطفی فرمود: دنیا ساعتی است

(مولوی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۱۱۴۱)

مولوی در ابیات بالا به آن نوع رجعت که در تجدّد امثال و حرکت جوهری گفته اند معتقد است.

رجوع، بازگشتن و باز گردانیدن (کنز) برگشت و عود از سفر (نفسی) - مراجعت، در بیت زیر به معنی بازگشتن از گناهان پس از توبه است:

در یکی راه ریاضت را وجوع رکن توبه کرده و شرط رجوع  
(همان: ۴۶۵)

مرجع، بازگشتن و باز گردانیدن (منتهی الارب) بازگشت:

مرجع این جسم خاکی هم به خاک مرجع تو هم به خاک ای سهمناک!  
(همان، ج ۴: ۲۳۱۴)

راجع، زنی که شوهرش بمیرد و به خانه پدر و مادر بازگردد و مرغ که از گله خود بازگردد. (منتهی الارب). در بیت های زیر بر گرفته است از آیه: «الذین، اذا اصابتهم مصيبة قالوا انا لله و انا اليه راجعون» (بقره/۱۶۵) معنی: آنان که چون ایشان را مصیبتی رسد، گویند: ما از خداییم و به سوی او باز می گردیم.

راجع آن باشد که باز آید به شهر سوی وحدت آید از دوران دهر  
(همان، ج ۱: ۳۹۳۷)

و:

رفت از وی جنبش طبع و سکون از چه از انا الیه راجعون  
ما به بحر تو ز خود راجع شدیم وز رضاع اصل مسترضع شدیم  
(همان، ج ۶: ۴۲)

راجعون، بازگشت کنندگان باشند و آن مأخوذ است از قرآن کریم، سوره بقره، آیه ۱۵۶:  
راجعون گفت و رجوع این سان بود که گله وا گردد و خانه رود  
چون که واگردید گله از ورود پس فتد آن بز که پیش آهنگ بود  
(همان، ج ۳: ۱۱۱۸)

تراجع، با هم بازگشتن (لطایف) با یکدیگر رجوع کردن، رجعت کواکب از حرکت اکثری خود که از مغرب به سوی مشرق باشد. (غیث)

وان دگر چون کشتی با بادبان      وان دگر اندر تراجع هر زمان  
(همان، ج ۳: ۳۷۲۵)

یکی از معانی رجعت، نقل و انتقال باشد و نقل و انتقال در مثنوی مولوی در معانی زیر به کار رفته است:

۱. از جایی به جای دیگر رفتن و مردن. مولوی در بیت زیر آن را در معنی رحلت پیامبر می‌داند:

احمد آخر زمان را انتقال      در ربیع اول آید بی جدال  
(همان، ج ۴: ۲۵۸۵)

۲. انتقال از (عالم معنی به عالم ماده) آن دسته از قوا و استعدادهایی که در قلب و نفس مطمئنه تمرکز می‌یابد، انتقال به معانی در عالم مادی (گوهرین، ۱۳۶۲، ج ۹: ۱۴۳)

۳. درایت و روایت را گویند :

از پی تقلید وز رایات نقل      پا نهاده بر جمال پیر عقل  
(همان، ج ۱: ۲۵۶۷)

۴. جا به جا شدن، به دنیا آمدن :

چنگ لوکم چون چنین اندر رحم      نه مهه گشتم شد این نُقلان مهم  
(همان، ج ۳: ۱۲۸۰)

۵. انتقال اوصاف بشری، حیات نوین یافتن :

لیک پایت نیست، تا نقلی کنی      یا مگر پا را ازین گل برکنی  
(همان، ج ۳: ۱۲۸۰)

۶. جا به جا شدن، تغییر محل دادن:

ای برادر! قصه چون پیمان‌های است      معنی اندر وی مثال دانه‌ای است  
دانه معنی بگیرد مرد عقل      ننگرد پیمان‌ه را گر گشت نقل  
(همان، ج ۲: ۳۶۲۲)

از معانی دیگر رجعت، توبه است و آن چنین تبیین شده است: توبه، در لغت بازگشتن از گناه است (متهی الارب) و در اصطلاح، رجوع به حق است جهت بازکردن گره منع از دل و سپس قیام کردن به همه حقوق پروردگار (تعريفات، ص ۶۲) در قرآن کریم، سوره‌های بقره، آیه ۲۲۲، نور، آیه ۳۱، تحریم، آیه ۸، حجرات، آیات ۱۱ و ۴۹، آل عمران، آیه ۵۷، نور، آیه ۳۱، سوره نساء، آیات ۱۷ و ۱۸، مؤمن، آیه ۱۳ و توبه، آیات ۱۱۲ و ۱۱۷ به آن اشاره شده است.

در مثنوی مولوی، توبه اولین مقام از مقامات سلوک در طریقت است. در نظر مولوی عمر بی توبه جان‌کننده است و سالک تائب از این جان‌کننده رهیده و دست در عمر باقی و آب حیات زده است.

درباره توبه رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۵: ۲۲۲۱ و ۲۵۹۱ و ج ۴: ۱۳۴۱۳، ۲۵۰۴، ۱۳۳۸ و ج ۳: ۲۸۷۰، ۴۳۲۶ و ج ۲: ۱۶۴۳ و ۲۲۰۵ و ج ۶: ۹۶۹  
توبه پرست، آنکه توبه را دوست دارد، بسیار توبه‌کننده، توأب:

زان که آدم زان عتاب از اشک رست      اشک تر باشد دم توبه پرست  
(همان، ج ۱: ۱۶۳۳)

توبه نصوح، توبه صادقانه (اقرب الموارد) توبه راست یا توبه ای که باز رجوع نکنند بر آنچه از آن توبه کنند یا تائب نیست رجوع ندارد. (متهی الارب) در قرآن کریم سوره تحریم، آیه هشتم بدان اشاره شده است. در مثنوی در باب «حکایت در بیان توبه نصوح» (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۵: ۱۴۲)، موضوع حکایت و نحوه توبه او به تفصیل آمده است و نتیجه گرفته است که نصوح از ترس تفتیش بدنی و گریه و زاری و انابت صادقانه به درگاه بی نیاز از هوش برفت و در این حال:

جان به حق پیوست چون بی هوش شد      موج رحمت آن زمان در جوش شد  
چون که جانش وارheid از ننگ تن      رفت شادان پیش اصل خویشتن  
(همان، ج ۵: ۲۲۷۸)

رجوع شود به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۵: ۱۴۸ و ۱۴۷

## تناسخ

در لغت به معنی زایل شدن و به آخر رسیدن قرنی بعد قرنی دیگر و آمدن زمانی بعد زمان دیگر است. در اصطلاح طایفه ای اند که گویند: نفوس کسانی که علم و طهارت حاصل نکردند و بعد از مفارقت قالب در زیر فلک قمر ماندند و به عالم علوی نتوانستند پیوست، هر یکی از این نفوس باز به قالب دیگر پیوند، تا در وقت مفارقت کدام صفت بر وی غالب باشد، در صورت آن صفت حشر شوند. (گوهرین، ۱۳۶۸، ج ۲: ۲۰۴)

مولوی به شرح زیر به اصطلاح عرفانی «نسخ» پرداخته و آن را در معانی زیر آورده است:

۱. زایل کردن، ناچیز و هیچ کاره کردن چیزی را و چیز دیگر به جایش قایم کردن. (متهی‌الارب) باطل کردن چیزی را و چیز دیگر به جایش آوردن (نفیسی)  
پیش از عثمان یکی نساخت بود      کو به نسخ وحی جدی می‌نمود  
(همان، ج ۱: ۳۲۲۸)
  ۲. نیست گردانیدن، از بین بردن:  
این حروف و حال‌ها از نسخ اوست      عزم و فسخت هم ز عزم و نسخ اوست  
(همان، ج ۳: ۲۷۸۱)
- نسخ، رد کننده (غیاث) زایل کننده چیزی و آورنده چیز دیگر در جای آن، محو کننده، باطل کننده (نفیسی)
- اختر گردون ظلم را نسخ است      اختر حق در صفاتش راسخ است  
(همان، ج ۴: ۵۱۵)
- در این حشر و نشر، آن صورت گاه صورت آدمیان است یا صورت حیوانات یا صورت نباتات یا صورت معادن و در آن صورت به اندازه معصیت عذاب تحمل می‌کنند و به قدر جنایت قصاص می‌یابند و از قالب به قالب می‌گردند و به مراتب فرو می‌روند تا به معادن رسند و این فرو رفتن را مسخ گویند و باز بر می‌آیند تا به انسان رسند و این را نسخ گویند.

مَسْخ، برگشتن صورت کسی به صورت زشت‌تر و بدتر (متاهی الارب) ایبات زیر اشاره دارد به: مسخ هاروت و ماروت:

چون زنی از کار بد شد روی زرد      مسخ کرد او را خدا و زهره کرد  
خویشتن را مسخ کردی زین سفول      زان وجودی که بد آن رشک عقول  
(همان، ج ۱: ۵۳۵)

خداوند در قرآن کریم، سوره مائده، آیات ۱۶۳ تا ۱۶۶ و بقره، آیه ۱۶۲ به مسخ اصحاب سبت اشاره کرده است:

مسخ ظاهر بود اهل سبت را      تا ببینند اهل ظاهر کبت را  
(همان، ج ۵: ۲۵۹۸)

فَسْخ، زایل گردانیدن، تباہ کردن، ویران کردن و جدا جدا کردن باشد:  
این حروف و حال‌ها از نسخ اوست      عزم و فسخت هم ز عزم و فسخ اوست  
(همان، ج ۳: ۲۷۸۱)

فسخ عزایم، باطل شدن قصه‌ها و بطلان عزیمت‌هاست، برگرفته از کلام حضرت علی(ع) است که فرموده است: عرفت الله بفسخ العزایم و حلّ العقود و نقض الهمم (نهج البلاغه، ج ۳: ۲۰۷)

اندرین فسخ عزایم وین همم      در تماشا بود در ره هر قدم  
(همان، ج ۶: ۴۳۸۴)

مولوی در باب رسخ و راسخ با الگو گرفتن از قرآن کریم و سوره نساء، آیه ۱۶۲ می‌گوید:

سایران در آسمان‌های دگر      غیر این هفت آسمان مشتهر  
راسخان در تاب انوار خدا      نی به هم پیوسته نی از هم جدا  
(همان، ج ۱: ۷۵۵)

اهل تناسخ با تکیه بر سوره نساء، آیه ۵۶ معتقدند که، «نفوس به این ترتیب فرو می‌روند و بر می‌آیند تا به قدر معصیت عذاب کشند و به قدر جنایت قصاص تا طهارت حاصل کنند و بعد از رهایی به عالم علوی می‌رسند. اخوان الصفا، به گروهی از

مشایخ صوفیان گویند، که از جهل و نقص بشری رسته و به یقین و کمال انسانی رسیده‌اند، مطابق عقیده آنان انتقال روح انسان به جمادات و نباتات نیز جایز شمرده شده است.» (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۵۸).

ظن نیکو بر بر اخوان صفا      گرچه آید ظاهر از ایشان جفا

(همان، ج ۵: ۲۶۴۳)

برخی متقدمان درباره دور و ادوار معتقد بودند که «عمر جهان هفت هزار سال است و هر هزاره را یک دوره و هر دوری را متعلق به یکی از هفت ستاره سیار شمرده و آغاز از ستاره کیوان کرده و به ترتیب هر دوری را به نام یکی از ستارگان رونده می خوانده اند و ظهور پیغمبر (ص) در هزاره هفتم که ویژه قمر است به وقوع پیوسته.» (گوهرین، ۱۳۶۲، ج ۹: ۵۷۹). اینک روایتی از حضرت رسول و گفتار حق - تعالی - خطاب به موسی در باب برتری امت پیامبر از زبان مولوی درباره دور و ادوار. (رجوع کنید به: مولوی، همان، ج ۲: ۳۵۳)

اما باید توجه داشت که «این تجدد و تکرار شاید به سبب رجعت به معنی بازگشت عینی شخص موجودات نیست، بلکه نظیر تجدید فصول سال و تکرار گل و میوه درختان است، یعنی می گویند بعد از انقضای ۲۵۲۰۰ سال، شبیه اوضاع و احوال گذشته تکرار می شود، نه این که اعاده معدوم شده باشد.» (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۵۹).

تدویر، در شواهد زیر به معنی دگرگونی و انقلاب و گردیدن از حالتی به حال دیگر آمده است:

گر نمی بینی تو تدویر قدر      در عناصر جوشش و گردش نگر

(همان، ج ۶: ۹۱۶)

ادوار در مثنوی مولوی به این معانی استعمال شده است:

۱. گردش جام:

آسمان در دور ایشان جرعه نوش      آفتاب از جودشان زربفت پوش

(همان، ج ۲: ۱۸۳)



۲. گرد گشتن و به اصطلاح توقف الشئی علی نفسه و آن مستلزم تسلسل است و بعضی چنین تعریف کرده -اند که : دور، توقف شیء است بر دیگر و توقف دیگر بر همان شیء مانده چون خر مستحب اندر خلاب چنان که وجود مرغ موقوف بر بیضه است و وجود بیضه موقوف بر مرغ (غیاث)

دور می‌شد این سؤال و این جواب      ماند چون خر محتسب اندر خلاب  
(همان، ج ۲: ۲۳۹۱)

۳. مطلق عهد و زمان:

دور دور عیسی است ای مردمان!      بشنوید اسرار کیش او به جان  
(همان، ج ۱: ۳۶۰)

۴. دور و دیر = زمان و مکان:

سیرجان بی چون بود در دور و دیر      جسم ما از جان پیاموزید سیر  
(همان، ج ۳: ۱۹۸۰)

۵. سال‌ها باشند شمرده که بدان سال‌ها حالی از حال‌ها به جای خویش باز آید.  
(رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۲: ۳۵۳)

دور، در مثنوی چنان که شمس تبریزی می‌گوید: «حشر اجساد باشد، فلسفی که گوید حشر ارواح باشد احمق است، ورق خود بر می‌خواند. یعنی هرچه او نداند (پندارد) نباشد اگر چه آفتاب بود.» (مقالات شمس تبریزی: ۱۰۶)

این درختان اند هم چون خاکیان      دست‌ها بر کرده اند از خاک دان  
سوی خلقان صد اشارت می‌کنند      وانکه گوش استش عبارت می‌کنند  
در زمستان شان اگر چه داد مرگ      زنده‌شان کرد از بهار و داد برگ  
(همان، ج ۲: ۲۰۱۴)

حرکت و جنبش دوباره حشرات و نباتات پس از گذشتن زمستان و خواب و بیداری شب و روز ما دلیل بر بازگشت و حشر است و حشر آدمیان بر صورت اعمال و سیرت آنان است و هر سیرت که بر وجود غالب شود، به همان سیرت محشور

خواهد شد. آنان که با مجاهدت به کمال رسیده و آنان که در نقص و خامی، حشرشان به صورت کمال و نقص است که در این عالم بدان روی آورده‌اند:

هست ما را خواب و بیداری ما	بر نشان مرگ و محشر دو گوا
حشر اصغر حشر اکبر را نمود	مرگ اصغر مرگ اکبر را نمود
صبح حشر کوچک است ای مستجیر!	حشر اکبر را قیاس از وی بگیر
آن چنان که جان پیرد سوی طین	نامه پیرد تا یسار و تا یمین
در کفش بنهند نامه بخل وجود	فسق و تقوی آنچه دی خو کرده بود
چون شود بیدار از خواب او سحر	باز آید سوی او آن خیر و شر
گر ریاضت داده باشد خوی خویش	وقت بیداری همان آید به پیش
ور بد او دی خام و زشت و در ضلال	چون عزا نامه سیه یابد شمال
هر خیالی کو کند در دل و ظن	روز محشر صورتی خواهد شدن
چون خیال آن مهندس در ضمیر	چون نبات اندر زمین دانه گیر
چون برآید آفتاب رستخیز	بر جهند از خاک زشت و خوب تیز
سوی دیوان قضا پویان شوند	نقد نیک و بد به کوره می روند

(همان، ج: ۵: ۱۷۸۰)

(رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۲: ۹۶۰)

قیامت، روز رستاخیز است، اهل تناسخ معتقد به سه قیامت هستند، قیامت صغری، که پایان هر دوره هزار ساله است و قیامت کبری، پایان هر دوره هفت هزار ساله و قیامت عظمی، پایان هر دوره چهل و نه هزار ساله، که متعلق به هر هفت کوکب باشد. چه گویند که هر هفت هزار سال، متعلق است به کوکبی از کواکب سبعة سیاره، که هزار سالش اختصاصی آن کوکب است و شش هزار سالش به شرکت شش کوکب سیاره دیگر؛ چنانکه هفت هزار سال دور اول منسوب است به زحل؛ هزار سال خاص و شش هزار سال به شرکت و دور هفت هزار سال دوم منسوب است به مشتری و

همچنان تا قمر که مجموعاً دوره های هفت هزار ساله هفت کوکب، چهل و نه هزار سال شود. (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۶۰)

حشر و نشر، در قرآن یعنی برانگیخته شدن در قیامت و در حضور خدای -تعالی - برای تصفیة اعمال دنیایی در صحرای محشر. جهت اطلاع رجوع شود به سوره کهف/۴۹، طه/۱۱۱، نمل/۸۹، یس/۶۵، فصلت/۲۰ تا ۲۲ و جاثیه/۲۹.

گرنبودی مر عرض را نقل و حشر      فعل بودی باطل و اقوال فشر  
این عرض ها نقل شد لونی دگر      حشر هر فانی بود کونی دگر  
(همان، ج ۲: ۹۶۰)

و:

زو قیامت را همی پرسیده اند      ای قیامت! تا قیامت راه چند؟  
با زبان حال می گفتی بسی      که ز محشر حشر را پرسد کسی  
(همان، ج ۶: ۷۵۲)

نشر، زنده شدن مرد کامل و دگر باره سبز شدن گیاه باشد:

حق تعالی خلق را گوید به حشر      ارمغان کو از برای روز نشر؟  
(همان، ج ۱: ۳۱۷۲)

در قیامت صغری رسوم و عادات تغییر می کند و شریعت های قبل منسوخ گردد و شریعتی از نو پیدا آید و هر پیغمبر که در دور هزارساله ظهور کند کارش پیشرفت دارد و گرنه به رنج و زحمت مبتلا گردد و بسا که کشته و کار او نتیجه ندهد (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۶۰)

در قیامت کبری، توفان آب یا باد و آتش حادث شود و نباتات و حیوانات روی زمین را نابود کند، باز در اول دور دیگر به تدریج پیدا آیند و به کمال رسند و چون به هفت هزار سال رسید، همه چیز به حال اول عود کرده باشد. (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۶۰)

در قیامت عظمی، زمین یک بار در آب فرو رود و بعد از مدتی آن نیمه دیگرش ظاهر شود، و باز به تدریج مخلوقات ظاهر می شوند و انبیا به دعوت برخیزند تا در هزاره هفتم همه چیز به کمال خود رسیده باشد. (همان).

هر که گوید کو قیامت ای صنم! خویش بنما که قیامت نک منم  
(همان، ج ۴: ۱۴۸۰)

قیامت گاه: محل رستاخیز باشد:

چون که خلق از مرگ او آگاه شد بر سر گورش قیامت گاه شد  
(همان، ج ۱: ۶۶۳)

قیامت نامه خواندن: نامه روز رستاخیز را خواندن:

چرخ بر خواننده قیامت نامه را تا مجرّه بر دریده جامه را  
(همان، ج ۳: ۴۷۱۸)

حشر(قیامت) از نظر مولوی:

۱. حشر اصغر(قیامت صغری): خواب و برانگیختن کهنین باشد:

هست ما را خواب و بیداری ما بر نشان مرگ و محشر دو گوا  
حشر اصغر حشر اکبر را نمود مرگ اصغر مرگ اکبر را زدود  
(همان، ج ۵: ۱۷۸۷)

۲. حشر اکبر (قیامت کبری): که محشر کبری باشد: سند آن دو بیت قبل باشد.

مولوی در دفتر سوم مثنوی درباره رجعت مصطلح از قول حضرت موسی (ع) در  
جواب حق - تعالی - که

«اگر بخواهی به دعای تو مردگان را زنده کنم»، چنین آورده است:

گفت موسی این جهان مردن است آن جهان انگیز کان جا روشن است  
این فناجا، چون جهان بود نیست بازگشت عاریت را سود نیست  
رحمتی افشان بر ایشان هم کنون در نهان خانسه «لدینا محضرون»  
(همان، ج ۳: )

مولوی با استناد به سوره یس، آیه ۱۵۳ معتقد است این جهان دار زوال است و دوام  
و بقا ندارد، بازگشت به این دنیا و حیات عاریت را گرفتن سودی ندارد. چرا که به  
حکم طبیعت باز منتهی به مرگ و فنا خواهد شد و در جای دیگر آورده است:

از جهان مرگ سوی برگ رو چون بقا ممکن بود فانی مشو  
(همان، ج ۵: ۱۱۴۷)

تبدیل و تبدل، بازگشت به مزاج اولیه و یافتن صحت کامل پس از مرض و نیز بازگشت از مرض باشد:

شرط تبدیل مزاج آمدن بدن      کمز مزاج بد بود مرگ بدن

(همان، ج ۳، ص ۵: ۱۴۳)

گروهی از عرفا و از جمله «شیخ عزیز نسفی» عارف معروف سده هفتم هجری، که در عصر مولوی می زیست به نوعی تناسخ، که مخصوص ارواح کاملان انسانی است، معتقد بود، یعنی «این تحول و تبدل صورت را در مورد اولیای کامل مکمل جایز می دانسته اند. بدین معنی که می گویند روح عارف کامل بعد از مفارقت از بدن عنصری ممکن است. دوباره در پوشش بدن عارف کامل دیگر بازگشت کند؛ برای این که امر مهم هدایت و دست گیری بشر دوام و استمرار داشته باشد.» (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۶۳). مولوی عقیده دارد بدل، تغییر ذات و صفات است، که فقط در ابدال حق و اولیاء الله ممکن است صورت گیرد:

کو بدل گشت بدل شد کار او      لطف گشت و نور شد هر نار او

(همان، ج ۲: ۳۴۳)

ابدال، در آثار صوفیه هفت مردان، هفت تنان و اخیارو در مثنوی مردان خدای اند، که کمتر کسی از مقام و احوال آنها با خبر است، آنان تحت نظر حق و از دید نامحرمان محجوب اند:

کار پاکان را قیاس از خود مگیر      گرچه ماند در نبشتن شیر شیر  
جمله عالم زین سبب گمراه شد      کم کسی ز ابدال حق آگاه شد

(همان، ج ۱: ۲۶۳)

اوصاف بشری ابدال به صفات الهی تبدیل شده و به حیات باقی رسیده اند:

ور ز ابدالی و میش ات شیر شد      ایمن آ که مرگ تو سر زیر شد  
کیست ابدال؟ آن که او مبدل شود      خمرش از تبدیل یزدان خل شود  
لیک مستی شیر گیری وز گمان      شیر پنداری تو خود را هین! مران

(همان، ج ۳: ۳۹۹۹)

دقوقی نیز از جمله ابدال حق بوده است.

رجوع کنید به مولوی، ۱۳۶۸، ج ۳: ۱۱۳ تا ۱۳۱.

جماعتی از صوفیه عقیده دارند که مرگ و عود و رجعت، همه به اختیار و اراده اولیا است و آنان با اراده خود می‌میرند و با خواست خود رجعت می‌کنند: شاعر از یک سو معاد را جای عود، آخرت و محل بازگشت انسان‌ها دانسته و آورده است:

پرگشاید پیش از این پر شوق و باد در هوای جنس خود سوی معاد

(همان، ج ۶: ۲۳۸۵)

مولوی، از سوی دیگر آخرالزمان را انتهای سفر روحانی و سیر الی الله و رجعت می‌داند و گوید:

سایه یزدان بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا

دامن او گیر زوتر بی گمان تا رهی در دامن آخر زمان

(همان، ج ۱: ۴۲۳)

پاره‌ای دیگر نیز از حکما و عرفا معتقد به تناسخ نیستند و از آن جمله: «ملاصدرا و پیروان او متمایل به این عقیده شده‌اند که نفس انسانی خلّاق بدن است، یعنی طبیعت و جسم طبیعی هم از مراتب نفس است.» (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۶۴). مولوی عقیده دارد که بدن سایه و پرتو روح و به یک اعتبار مصنوع روح است:

«عالم کون و فساد، عالم موجود شدن و تباه گردیدن است، کون و فساد از لوازم ماده است و کون بصورت موجود شدن و نو در آمدن و فساد و تباهی و محو صورت قبلی است.» (گوهرین، ۱۳۶۲، ج ۷: ۳۴۰)

ای همه پوسیده در کون و فساد جان باقی تان نروید و نزاد

(همان، ج ۱: ۱۹۲۷)

و:

رونق دنیا برآرد زو کساد زان که هست از عالم کون و فساد

(همان، ج ۴: ۱۷۳۴)

قدما معتقدند: آبا و امهات، پایه و اساس هستی در کره زمین هستند و صوفیان بر آن اند که: رابطه موالید با آبا و امهات رابطه کشش و جذب است. کشش و جذبی عاشقانه، مولانا در مثنوی این مسأله را در ادبیات عارفانه زیر بیان کرده است. (رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۳: ۴۴۰۱)

مولوی در اشاره به داستان لیلی و مجنون، وصال را نوعی رجعت و اتحا بین عاشق و معشوق دانسته و آورده است: (رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۵: ۱۹۹۹).  
مولانا عقیده دارد: فناى معنوی، مقدمه اتصال است. (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۲: ۱۱۷۳). او می‌گوید: آمدن موجودات از عدم به وجود نیز تفسیر این «بلی» است به «الست» عشق که از عالم بی نشان به عالم شهادت رجعت کرده‌اند:

آن ندایی که اصل هر بانگ و نواست	خود ندا آن است و این باقی صداست
ترک و کرد و پارسی گوی و عرب	فهم کرده این ندا بی گوش و لب
خود چه جای ترک و تاجیک است و زنگ	فهم کردست این ندا را چوب و سنگ
هردمی از وی همی آید الست	جوهر و اعراض می گردند هست
گر نمی آید بلی زیشان ولی	آمدن شان از عدم باشد بلی

(همان، ج ۱: ۲۱۰۷)

مولوی معتقد به تناسخ ملکوتی است، که تجسم اعمال و ملکات انسانی در «برزخ صعودی» است و در برابر «برزخ نزولی» قرار دارد. تناسخ ملکوتی را در عالم برزخ و حشر و نشر، قیامت ند و اولیای خداوند به جایی می‌رسند که دیده قیامتی آنان باز می‌گردد و اصحاب یمین و شمال را می‌شناسند.

حکایت امام سجاد (ع) و سخن صادقانه «ما اکثر الضجيج و اقل الحجيج» و داستان زید با پیامبر اسلام (ص) در دفتر اول مثنوی از این نمونه است. (رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۳۵۲۷)

مولوی با استناد به سورهٔ مریم، آیهٔ ۱۹ معتقد است که جبرئیل به صورت تمام اندام بر حضرت مریم، دختر عمران نمودار شده بود، که عرفا و متصوفه آن را «تناسخ تمثلی» تفسیر کرده‌اند:

دید مریم صورتی بس جان فزا	جان فزایی دل ربایی در خلا
پیش او بر رست از روی زمین	چون مه و خورشید آن روح الامین
از زمین بر رست خوبی بی نقاب	آن چنان کز شوق روید آفتاب
همچو گل پیشش بروید ان ز گل	چون خیالی که بر آرد سرزدل
گشت بی خود مریم و در بی خودی	گفت: بجهم در پناه ایزدی
زان که عادت کرده بود آن پاک جیب	در هزیمت رخت بردن سوی غیب

(همان، ج ۳: ۳۶۹۹)

او در دفتر سوم با عنوان «گفتن روح القدس مریم را» که: «من رسول حق ام به تو، آشفته مشو و پنهان مشو از من که فرمان این است». می‌گوید. (رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۳: ۳۷۶۸)

بسیاری دیگر از سخنان مولوی دارای رنگ و بوی تناسخ است. از جمله: این که شاعر آب را به معنی معرفت و فیض الهی و مدد غیبی تفسیر می‌کند:

نور از دیوار تا خور می‌رود	تو بدان خور رو که در خور می‌رود
زین سپس بستان تو آب از آسمان	چون ندیدی تو وفا در ناودان

(همان، ج ۳، ب ۵۵۹)

وی در جای دیگر آب را حقیقت روحانی می‌بیند، که صرف عبث و بیهودهٔ آن باعث رکود ذوق و خشکی چشمهٔ روحانی و معنوی باطن سالک می‌شود:

در دفتر پنجم با عنوان «پاک کردن آب همهٔ پلیدی‌ها را و باز پاک کرن خدای - تعالی - آب را از پلیدی» معتقد است که برگزیدگان آسمانی و مردان حق از خلق به حق و از حق به خلق سفر می‌کنند و کار و پیشهٔ آنان فیض بخشی و اصلاح نفوس و نجات دان بشر از نکبت‌های دنیا و آخرت است. (رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۵: ۱۹۹)



علامه همایی عقیده دارد، «مقصود بیان مضمون «لی مع الله حالات» و اشاره به معامله سفر خلق به حق و بازگشت از حق به خلق است، که در اصطلاح عرفا آن را «وحدت و جمعیت» و «غیبت و حضور» و «محو و صحو» و «تجلی و استتار» می‌گویند و از این معنی به «مرگ و رجعت» نیز تعبیر می‌شود.» (همایی، ۱۳۷۶، ج ۲: ۸۴۴).

خود غرض زین آب جان اولیاست	کو غسول تیرگی های شماست
چون شود تیره ز غدر اهل فرش	باز گردد سوی پاکی بخشش عرش
باز آرد زان طرف دامن کشان	از طهارات محیط او درس شان
ز اختلاط خلق یابد اعتدال	آن سفر جوید که : «ارحنا یا بلال»
ای بلال خوش نوای خوش صهیل	میزنه بر رو بزن طبل رحیل
جان سفر رفت و بدن اندر قیام	وقت رجعت زین سبب گوید سلام
از تیمم و رهاند جمله را	وز تحرّی طالبان قبله را
این مثل چون واسطه است اندر کلام	واسطه شرط است بهر فهم عام

(همان، ج ۵: ۲۲۱)

حضور و غیبت، دو حالت از احوال سالکان است، که غایب شدن سالک از خود و حضور دل او است به حق - تعالی - در همه امور. مولوی حضور را سلوک به سوی محبوب دانسته و گوید:

ما در این انبار گندم می‌کنیم	گندم جمع آمده گم می‌کنیم
می‌نیدیشیم آخر ما به هوش	کین خلل در گندم است از مکر موش
موش تا انبار ما حفره زدست	وز فنش انبار ما ویران شدست
اول ای جان! دفع شرّ موش کن	وان گهان در جمع گندم جوش کن
بشنو از اخبار آن صدر صدور	لا صلوة تمّ الا بالاحضور
گرنه موشی دزد در انبار ماست	گندم اعمال چل ساله کجاست؟
ریزه ریزه صدق هر روزه چرا	جمع می‌ناید درین انبار ما
بس ستاره آتش از آهن جهید	وان دل سوزیده پذیرفت و کشید

لیک در ظلمت یکی دزدی نهان می نهد انگشت بر استارگان  
می‌کشد استارگان را یک به یک تا که نفروزد چراغی از فلک  
(همان، ج ۱: ۳۷۷)

تبتل، بریدن از همه و توجه به خداست، که خداوند در سوره مزمل، آیه ۸ به آن اشاره دارد.

از مقامات تبتل تا فنا پله پله تا ملاقات خدا  
(همان، ج ۳: ۴۲۳۵)  
تبتل، رسیدن به شهود حقایق و رسیدن به مقام جمع و رهایی از تفرقه است و این از عنایات حق است:

این تردد حبس و زندانی بود	که بنگذارد که جان سویی رود
این بدان سو آن بدان سو می‌کشد	هر یکی گویا منم راه رشد
این تردد عقبه راه حق است	ای خنک! آن را که پایش مطلق است
بی تردد می رود در راه راست	ره نمی دانی بچو گامش کجاست
گام آهو را بگیر و رو معاف	تا رسی از گام آهو تا به ناف
ای برادر! گر بر آذر می‌روی	زین روش بر اوج انور می‌روی
چون شنیدی تو خطاب لاتخف	نی ز دریا ترس و نی از موج و کف

(همان، ج ۳: ۴۸۸)

(رجوع کنید به: مولوی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۲۱۲۰)

«اهل تناسخ، می‌گویند آنچه فرود فلک قمر است، که عالم کون و فساد است و عالم طبایع و شهوات است، دوزخ و درکات دوزخ است و آن چه بالای فلک قمر است که عالم بقا و ثبات است.» (گوهرین، ۱۳۶۸، ج ۲: ۲۰۵)

مولوی با استناد به سوره عنکبوت، آیه ۶۴ عقیده دارد که: بهشت موجودی زنده است، و در و دیوار آن دارای روح و جان است و این بهشت، اعمال نیک آدمی است و صوفیان از آن به بهشت دل تعبیر می‌کنند. (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۴: ۴۷۲)

و این اخلاق و سجایای پسندیده وقتی در سالک پدیدار خواهد شد که از او امر و نواهی الهی ابلاغ شده است. (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۶: ۳۳۳)

در مثنوی به دو نوع بهشت عاقلان و بهشت عاشقان اشارت رفته است و عاشق نه ترس از جهنم دارد و نه پروای از بهشت، چون این‌ها از صفات عقل است. (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۶: ۴۶۰۸).

مولوی بهشت دل را بر سایر درجات بهشت برتری داده و بهشت لقا را بالاترین درجات از بهشت‌های هشت گانه می‌داند. چه آن جا محل عین‌الیقین است. (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۱: ۳۴۹۳).

مولانا عقیده دارد نفوس از مرحله حیوانی به انسانی می‌آیند و از مرتبه ناطقه به درجه حکما می‌رسند و از این مراتب به درجه اولیا بر می‌آیند و نفس ناطقه، قدسی گشته و به مراتب انبیا می‌رسد و از نفس ناطقه، نفس مطمئنه شکل گرفته و با استناد به سوره فجر، آیات ۲۸ و ۲۹ به کمال رسیده و وقت بازگشت به سوی محبوب فرا می‌رسد. (مولوی، ۱۳۶۸، ج ۵: ۳۷).

### نتیجه‌گیری

مولوی در اندیشه‌های عرفانی و تعلیمی خود معتقد است نفوس جزوی از عالم علوی به طلب کمال به عالم سفلی می‌آیند و مدتی می‌مانند تا استعداد عروج یابند. آن گاه از عناصر و طبایع عروج می‌کنند و به نباتات می‌آیند و بعد بر می‌آیند و صورت نباتات و اشجار پیدا می‌کنند تا حدی که شجر به حیوان نزدیک می‌شود و از گردش افلاک و انجم پرورش می‌یابند و آن گاه به تدریج صورت حیوانی پیدا می‌کنند و حیوان غیر ناطق به حیوان ناطق نزدیک می‌شود و بعد از حیوان به انسان بر می‌آیند (نفس اماره) تا به درجه حکما برسند (نفس لوامه) و به تدریج به درجه اولیا (نفس قدسی) و سپس به درجه انبیا (نفس مطمئنه) و اکنون به کمال رسیده و وقت بازگشتن به سوی محبوب است.

## منابع و مأخذ:

- ۱- قرآن
- ۲- پادشاه، محمد، (۱۳۳۵)، فرهنگ آندراج، تهران: کتابخانه خیام.
- ۳- حافظ، محمد. (۱۳۲۲) حافظ قدسی، به اهتمام محمد قدسی، بمبئی: سپهر.
- ۴- حافظ محمد، (۱۳۳۰)، حافظ قزوینی، به اهتمام محمد قزوینی و قاسم غنی، تهران: مجلس.
- ۵- حسینی، سید شریف. (۱۳۵۷) تعریفات، مصر: بی‌نا.
- ۶- رامپوری، محمد. (۱۸۹۰) غیاث اللغات، لکهنو: بی‌نا.
- ۷- گوهرین، صادق. (۱۳۶۲) فرهنگ لغات مثنوی، تهران: زوآر.
- ۸- ----- (۱۳۷۶)، شرح اصطلاحات تصوف، تهران: زوآر.
- ۹- معین، محمد. (۱۳۷۱) فرهنگ فارسی، تهران: امیر کبیر.
- ۱۰- مولوی، محمد. (۱۳۶۸) مثنوی، به همت رینولد، الین. نیکلسون، تهران: مولی.
- ۱۱- ----- کلیات شمس، به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر، تهران: دانشگاه تهران.
- ۱۲- ناظم الاطبا، علی اکبر. (۱۳۲۴) فرهنگ نفیسی، تهران: بی‌نا.
- ۱۳- نظامی، الیاس. (۱۳۱۳) لیلی و مجنون، به تصحیح وحید دستگردی، تهران: ارمغان.
- ۱۴- همایی، جلال‌الدین. (۱۳۷۶) مولوی نامه، تهران: هما.